

عبدالحمید از امدادگری تا موج انفجار
عبدالحمید قربانی دیگر رزمنده سال‌های دفاع مقدس است که در این میهمانی ساده و صمیمی ما را همراهی می‌کند. گفت و گویم را با او آغاز می‌کنم. می‌گوید: سال ۵۹ به ایران آمدم و به کارگری مشغول شدم. هم زمان در همین منطقه گلشهر با پایگاه بسیج شهید مدنی مسجد ابوالفضل همکاری و در گشت‌های شبانه و این طور فعالیت‌ها شرکت می‌کردم.

سال ۶۱ از طریق ناحیه مالک اشتر برای آموزش نظامی به بجنورد اعزام شدم که پس از آن قرار شد در بخش بهداری و امدادگری مشغول به خدمت شوم. حدود ۲ ماه در بیمارستان امام رضا(ع) به خدمات امدادگری مشغول شدم. سال ۶۲ به سومار در جبهه غرب اعزام شدیم. در اولین روزی که به آن جا رسیدیم ما را به اردوگاهی در پشت خط مقدم فرستادند و ما در یک چادر مستقر شدیم. وظیفه ما پنج شش نفر این بود که با آمبولانس مجروح‌ها را به عقب برگردانیم.

در اولین شبی که آن جا مستقر شدیم باید من به همراه راننده برای انتقال مجروح‌ها به خط می‌رفتیم. برای همین راه افتادیم و این گونه بود که من پیاده جلوی آمبولانس حرکت می‌کردم و آمبولانس با چراغ خاموش و آهسته پشت سر من می‌آمد. به سنگر خط مقدم رسیدیم. خوشبختانه خط آرام بود و مجروحی نداشتیم. صبح به چادر خودمان برگشتیم و اوضاع به هم ریخته بود و کسی آن جا نبود. پیگیری که کردیم مشخص شد پس از رفتن ما آن جا خمپاره باران شده و دوستان ما که همه از رزمندگان ایرانی بودند زخمی شده و به عقب منتقل شده بودند.

عبدالحمید که یازده درصد جانبازی را افتخار خودش می‌داند می‌گوید: بیش از یک سال در جبهه بوده‌ام که البته حدود ۷ ماه برایم ثبت شده. از او می‌خواهم که از چگونگی مجروحیتش بگوید. او ما را به عملیات والفجر ۸ می‌برد: آن جا من به عنوان تیربارچی حضور یافتم. پس از آغاز عملیات در ارونند سوار قایق‌ها شدیم و قرار بود به آن طرف ارونند خودمان را برسانیم. حدود ۵۰ متری که رفتیم قایق مان به خورشیدی‌ها و موانع برخورد کرد و مجبور شدیم با تجهیزاتی که سنگین هم بود به سختی خودمان را به آن طرف برسانیم آتش دشمن هم شدید بود. توانستیم تا جاده فاو - بصره پیشروی کنیم تا این که خودمان را به نقطه‌ای در همان منطقه جاده فاو - بصره رساندیم.

فرماندهان دستور دادند با تجهیزاتی که داشتیم برای خودمان سنگر بسازیم. زمین خیلی سفت بود و پس

برای دین اسلام و برای رضای خدا رفتیم و خودش ما را مأجور خواهد کرد. ممکن است برخی اتفاقات و برخوردها با ما امروز چندان خوب نباشد ولی این ارتباطی به نیت ما برای حضور در جبهه برای دین و قرآن ندارد. بلی، من و امثال من از برخی رفتارها گلایه مند هستیم؛ الان فرزند من که در کلاس هفتم درس می‌خواند برای آن که کارنامه اش را بگیرم، مدرسه ۲۰۰ هزار تومان طلب کرده من کارگر که برای هزینه‌های زندگی مانده‌ام این پول را چطور تهیه کنم. از بنیاد شهید برای مدرسه نامه آوردم ولی مدرسه گفت ۱۰۰ هزار تومان باید بدهی که از گرفتن کارنامه پشیمان شدم و برای ثبت نام سال بعد نمی‌دانم چه می‌شود. به هر حال برخی از این مسائل دل آدم را می‌رنجانند.

ما به ایران آمدم که دین مان و نسل مان خراب نشود ما دوست داریم بچه هایمان به مدرسه بروند و درس بخوانند. این جا حداقل کتاب‌های دینی مدرسه، از اسلام و قرآن می‌گوید. اگر ما به اروپا می‌رفتیم از کجا معلوم بچه‌های ما در مدارس آن جا و فرهنگ آن جا چه می‌آموختند و چه می‌شدند.

ما امروز به نان تنها هم قناعت داریم اما دوست داریم ایران بمانیم... آقا ناظر البته چند نوبت از من عذرخواهی می‌کند که دارد از گلایه هایش می‌گوید. اصلاً علاقه ندارد از این جور حرف‌ها بزند اما او آن قدر نجیبانه حرف هایش را می‌زند که دلم نمی‌آید حرف هایش را نیمه تمام بگذارم. این را هم بگویم که در همه این سال‌ها من اولین نفری هستم که به سراغش رفته‌ام... آقا ناظر از این بابت مدام از من تشکر می‌کند.

می‌گذراند. جانباز ۱۵ درصد شیمیایی است. او اکنون پدر ۷ فرزند است.

می‌گوید: «سال ۶۰ به ایران آمدم و سال ۶۱ به مدت ۲ زمستان با جهاد به جبهه اعزام شدم. سال آخر که جبهه بودم همسر و یک فرزند یک ساله هم داشتم. آن موقع از قم برای قرارگاه انصار در اهواز نامه گرفتم و قرارگاه من را به دشت عباس و مدتی هم به فاو اعزام کرد. من شغلم بنایی و سنگرسازی بود. من حدوداً یکسال ۷-۸ ماه در جبهه بودم که از این مدت ۶ ماهش را فقط در فاو بودم. آن جا در عملیاتی که عراق شیمیایی زد من هم با دیگر رزمندگان دچار عوارض شیمیایی شدیم. آنجا ما را به بیمارستان صحرایی سیدالشهدا(ع) اهواز منتقل کردند. لباس هایمان را سوزاندند و حمام مخصوص کردیم.»

آقا ناظر اسم برخی عملیات‌ها و مکان‌ها را چندان به خاطر ندارد اما با همین زبان و روایت ساده از حضورش در جبهه برایم گفت. از «ناظر» می‌پرسم آن موقع می‌توانستی به جای جبهه همین جا در مشهد یا قم کاری برای خودت پیدا کنی، چرا به جبهه رفتی؟ به هر حال جنگ شرایط سخت خود را دارد. می‌گوید: خداوند رحمت کند امام خمینی را. می‌گفت اسلام مرز ندارد و بر همه واجب است به اسلام کمک کنند. ما هم که جبهه را انتخاب کردیم به زور و اجبار نبود بلکه با اختیار خودمان آن را انتخاب کردیم. ما باید می‌رفتیم و جبهه به کمک ما نیاز داشت و وظیفه مان بود که در این راه قدم برداریم.

«ناظر» می‌گوید: به هیچ عنوان پشیمان نیستم ما



نفر اول سمت چپ، ابراهیم رضایی